

گفتار سر دبیر

علامه طباطبایی و الهیات اجتماعی تکوینی

۱. هدایت به دو معنا اطلاق می‌گردد: یکی به معنای «نشان دادن راه» و دیگری به معنای «ایصال به مطلوب» است. اولی همان هدایت تشریحی یا اعتباری و دومی هدایت تکوینی یا حقیقی است. به یک معنا می‌توان گفت که هدایت تشریحی فعل مستقیم انبیاء، اولیاء و دیگر هدایت‌گران به اذن خداست؛ و هدایت تکوینی لازم صنع و خلقت و فعل مستقیم خداست با در نظر داشتن اسباب و عللی که بین او و آفرینش واسطه‌اند. به معنای دیگر می‌توان گفت که هم هدایت تشریحی به استناد آیه «انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً» (نساء: ۳) فعل مستقیم خداست و هم هدایت تکوینی به استناد آیه «الذی اعطی کلّ شیء خلقه ثمّ هدی» (طه: ۵۰) فعل مستقیم اوست (طباطبایی، المیزان، ج ۲۰، ۵۱۲-۵۱۳). علامه طباطبایی گاهی از هدایت تکوینی به هدایت فطری تعبیر می‌کند و معتقد است که خدا انسان را به گونه‌ای خلق کرده و هستی او را به الهامی مجهز کرده است که با نوعی از خلقت که به او اختصاص دارد و به واسطه آن الهام اعتقاد به حق و عمل صالح را تشخیص می‌دهد (همان، ۱۹۶). تفاوت آن دو در این است که هدایت فطری اختصاص به نوع انسان دارد و در نوع انسان فراگیر است، یعنی همه افراد انسانی را شامل می‌شود و به افراد خاص اختصاص ندارد، زیرا این گونه هدایت لازم خلقت انسان است، ولی همین هدایت فطری که همگام و همراه خلقت اوست گاهی به سبب عوامل و موانعی سست یا بی‌اثر می‌گردد، یعنی عقل انسان به واسطه آنها متوجه دعوت فطرت نمی‌شود؛ و گاهی دعوت فطرت را متوجه می‌شود، اما ملکاتی مانند عناد و لجاجت نمی‌گذارند دعوت فطرت را اجابت کند. به نظر علامه طباطبایی همه این عوامل، موانع و ملکات هوای نفس «الیه هویه» (جائیه: ۲۳) نامیده می‌شود، یعنی هدایت تکوینی همه موجودات با شعور و بی‌شعور را در بر می‌گیرد و اختصاص به نوع انسان و افراد او ندارد. منتهی در موجودات با شعور به هدایت فطری و در موجودات بی‌شعور به هدایت غریزی تعبیر می‌شود.

علامه گاهی نیز از هدایت تشریحی به هدایت کلامی و زبانی تعبیر می‌کند و آن را هدایتی می‌داند که از طریق دعوت انبیاء انجام می‌پذیرد و به وسیله دعوت فطرت تأیید می‌شود. علامه طباطبایی این گونه هدایت را نیز در نوع انسان فراگیر می‌داند و معتقد است که خدا آن را از هیچ فردی از انسان دریغ نکرده است. به نظر او لازم این شیوه هدایت آن است که به همه افراد جامعه برسد و در معرض عقل‌ها قرار گیرد تا امکان بهره‌گیری از آن برای همه فراهم گردد. اما آیا چنین هدایتی که فراگیر است همه می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و یا می‌تواند در دسترس همه قرار بگیرد مسأله‌ای است که علامه طباطبایی معتقد است که در عمل و تحقق با

مشکلاتی مواجه می‌شود و چه بسا برای تک تک افراد جامعه چنین شرایطی فراهم نگردد. چون ممکن است علل و اسباب آن در همه جامعه‌ها و در همه زمان‌ها و برای همه افراد مهیا نشود. علاوه بر این، هیچ انسانی چیزی را بی‌واسطه یا با واسطه از همه افراد انسان نمی‌خواهد و اگر بخواهد نمی‌تواند خواسته خود را به تمام افراد بشر برساند. در نتیجه همین که دعوت انبیاء به طور واضح و روشن به انسان برسد به گونه‌ای که حقیقت برای او آشکار گردد حجت بر او تمام می‌شود. اما کسی که این دعوت به او نرسد و یا اگر به او برسد اما به گونه‌ای نباشد که حقیقت برای او منکشف گردد مورد فضل خدا قرار خواهد گرفت (همان، ۱۹۸).

۲. هنگامی که خدا به آفرینش انسان پرداخت او را به گونه‌ای هوشمند آفرید، به این معنا هوش و شعور جزء ذات انسان است که خدا آن را در انسان به ودیعه نهاده است. انسان با چنین ویژگی‌ای از ابزارهای دیگری نیزمانند حواس برخوردار است که با آنها می‌تواند با جهان پیرامون خود ارتباط برقرار نماید. علاوه بر شعور و هوش داده شده به انسان و ارتباط او با جهان بیرون و با دیگر افراد از نوع خود، نیروی دیگری به نام «ادراک و فکر» در او پدید آمد که به وسیله آن می‌تواند به همه موجودات پیرامون خود و رخدادهایی که در زمان حیات او اتفاق می‌افتد آگاه شود؛ و حتی می‌تواند به حوادثی که قبل از حیات او در گذشته واقع شده از راه آثار به جا مانده از آنها مطلع گردد؛ و شگفت آور این که قادر است به علل و عوامل آنچه ممکن است در آینده رخ نماید پی‌ببرد و تا اندازه‌ای آنها را نزد خود حاضر ببیند. بنابر این، می‌توان گفت که انسان به سبب برخورداری از نیروی «فکر و ادراک»، یعنی شناخت و آگاهی می‌تواند تا اندازه‌ای که در توان اوست، نه به طور مطلق، بر حوادث و رخدادهای عصر خود و گذشته و به علل و عوامل آنچه در آینده واقع خواهد شد احاطه علمی پیدا کند (طباطبایی، المیزان، ج ۲، ۱۷۱). از این نتیجه می‌شود که ذات و سرشت انسان به گونه‌ای متفاوت و متمایز از دیگر موجودات زنده است، یعنی خدا سخی از وجود و هستی برای او اختیار کرده است که به طور تکوینی می‌تواند با همه موجودات و اشیاء دیگر ارتباط و پیوند برقرار سازد، و هم‌چنین این توانایی را دارد که از هر چیزی به نفع خود استفاده کند و از آنها بهره‌مند گردد. از نظر علامه طباطبایی انسان این کار را می‌تواند از دو راه انجام دهد: الف. از راه اتصال و ارتباط مستقیم و بی‌واسطه با موجودات و اشیاء دیگر؛ ب. از راه وسیله قرار دادن آنها برای استفاده از چیزهای دیگر، یعنی آنها را "تسخیر" می‌کند تا بتواند به حیات خود در زندگی اجتماعی استمرار بخشد و به اهدافی که تکوین برای او معین کرده است نایل گردد. او برای رسیدن به آن اهداف تکوینی خود در زندگی اجتماعی، توانایی‌های زیادی از خود به نمایش گذاشته است و راه‌های سخت و پر پیچ و تاب را برای دست یافتن به ابزارهای صنعتی و تکنولوژی پیموده است و راه‌های باریکی را با فکر و اندیشه خود، گشوده و توانسته است از خطرهای مهمی که بر سر راه زندگی او وجود

ب. و برخی دیگر از علوم و ادراکات ما بر خلاف نوع اول، آن‌هایی هستند که جنبه کاربردی دارند، نه فقط جنبه حکایت‌گری، و تنها هنگامی به آنها می‌پردازیم که بخواهیم از آنها به‌گونه کاربردی استفاده کنیم، و به‌وسیله آنها به کمال یا مزایایی در زندگی دست یابیم. اگر در این گونه از علوم و ادراکات دقیق شویم خواهیم دید که هیچ یک از افعال ما بدون این ادراکات تحقق نمی‌یابند و هیچ فعلی از افعال ما خالی از آن ادراکات نیست. مثلاً ادراکات تصدیقی مانند «برخی کارها پسندیده و برخی دیگر ناپسند است»، «بعضی کارها را نباید انجام داد و بعضی دیگر را باید انجام داد» و «عدالت خوب و ظلم زشت است»؛ و ادراکات تصویری مانند «ریاست و مرئوسیت، مالکیت و مملوکیّت» و مفاهیم اعتباری دیگری از این قبیل. از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که:

نوع دوم از علوم و ادراکات مانند نوع اول، به اموری که در خارج از ذهن و فهم ما وجود مستقل داشته باشند دلالت نمی‌کنند و به‌وسیله تأثیر علل و عوامل جهان بیرونی در ما ایجاد نشده‌اند، بلکه ادراکاتی هستند که فقط به قلمرو عمل ما مربوط می‌شوند و خود ما با الهام از احساسات باطنی خود آنها را برای خودمان ایجاد کرده‌ایم و خود آن احساسات باطنی نیز مولود اقتضاء و زمینه‌ای است که قوای فعال ما از آن بر خوردارند و ما را وادار می‌کنند تا به انجام اعمالی مبادرت ورزیم و یا از انجام اعمالی خودداری کنیم. مثلاً قوای گوارشی و یا هر قوه دیگری، گاهی اقتضاء عملی را دارد که باید انجام دهد و گاهی نیز اقتضاء عملی را دارد که نباید انجام دهد. این دو اقتضاء سبب پیدایش صورت‌هایی از احساسات مانند حب و بغض، شوق و میل، و رغبت و نفرت می‌شوند. آنگاه این صورت‌هایی که از طریق احساسات برای ما پدید می‌آیند، ما را وادار می‌کنند تا علوم و ادراکاتی از معنای حسن و قبح، شایسته و ناشایسته، واجب و جایز و مانند آنها را «اعتبار» کنیم و سپس آن علوم و ادراکات را میان خود و موجودات جهان خارج واسطه قرار دهیم و اعمال خود را بر اساس آنها انجام دهیم تا اهداف زندگی ما تحقق پیدا کند. از این نتیجه می‌شود که ما علوم و ادراکاتی داریم که هیچ ارزشی ندارند مگر در عمل که به آنها علوم عملی گفته می‌شود. این علوم و ادراکات را خدا به هدایت تکوینی به انسان الهام کرده تا او را برای عمل و تصرف در جهان و موجودات آن مجهز نماید و از این طریق خواست خدا، یعنی تکامل تکوینی زندگی انسان محقق گردد.

۵. برای ارتباط و پیوند میان علوم اعتباری اجتماعی و هدایت تکوینی و نسبت آن با الهیات اجتماعی تکوینی لازم است توضیح بیشتری داده شود تا مقصود روشن گردد. همان گونه که پیش‌تر گفته شد به‌طور کلی علوم و ادراکات ما دو گونه‌اند: الف. علوم و ادراکاتی که هیچ‌گونه ارتباطی با اعمال ما ندارند و تنها ناظر بر واقعیات خارجی هستند؛ ب. علوم و ادراکات اعتباری وضع قراردادی است که به عمل ما مربوط می‌شوند و ما خود آنها را برای امور زندگی اجتماعی وضع

داشته و تداوم زیست فردی و اجتماعی او را تهدید می‌کرده است با اندیشه خود از آنها عبور نماید تا به «رابطه تسخیری» خود با دیگر موجودات استمرار بخشد (همان، ۱۷۱).

۳. از به‌کارگیری این دو نیروی شگفت‌انگیز، یعنی نیروی «فکر و ادراک» و «رابطه تسخیری موجودات» به‌وسیله انسان که خدا آنها را به‌گونه تکوینی به او عنایت کرده است، عنایت دیگری نتیجه می‌شود که مسیر زندگی تاریخی-اجتماعی او را متحول نموده است. آن عنایت سوم این است که توانست برای خود «علوم و ادراکاتی» دسته‌بندی شده تدوین کند تا در مرحله تصرف در اشیاء و تأثیر در موجودات خارج از ذات خود آن علوم و ادراکات را به‌کار بگیرد تا با صرف کمترین وقت و گرفتن بیشترین بهره از موجودات جهان پیرامون خود، برای حفظ وجود و بقاء خود استفاده کند. اکنون اگر به وضعیت انسان به‌عنوان موجود زمینی فعال و به-کارگیرنده فکر و اراده به‌گونه‌ای نگریسته شود که گویی برای اولین بار است که با او مواجه شده‌ایم، خواهیم دید که هر فردی از افراد این انسان در امور زندگی خود ادراکات، افکار و اندیشه‌هایی را به‌کار می‌گیرد و آنها را ابزار کار خود قرار می‌دهد که تعدادشان آنقدر زیاد و متنوع است که عقل از کثرت و گستردگی آنها شگفت زده می‌شود.

انسان توانسته است در طول زندگی تکاملی-اجتماعی خود به‌تدریج به این علوم و ادراکات، دسته‌بندی آنها و انشعاب هر یک از دیگری و ترکیبشان با یکدیگر دست یابد و آنها را ابزار کار خود در زندگی قرار دهد. منشاء این فرایند، دو نیروی وجودی خود انسان بوده است که خدا آنها را به‌صورت تکوینی در او نهاده است: یکی «حواس ظاهری و باطنی» است و دیگری «تصرف قوه فکر» او در داده‌های حسی است.

۴. اکنون اگر با یک نگاه دیگر به خود این علوم و ادراکات توجه کنیم و در آنها دقیق شویم و آنها را با یکدیگر بسنجیم خواهیم دید که کارکرد همه آنها یکسان نیست، زیرا:

الف. برخی از این ادراکات انسان جنبه حکایت‌گری دارند، یعنی منشأ هیچ‌گونه اراده و عملی در او نمی‌شوند، بلکه فقط انسان را از تصور یا تصدیق به وجود موجودات خارجی آگاه می‌کنند، مثلاً تصویری مانند «زمین، آسمان و سیب» و یا تصدیق‌هایی مانند «این زمین است» و «آن آسمان است» و «سیب یکی از میوه‌ها است». همه این تصورها و تصدیق‌ها یا از راه فعل و انفعال ذهن و مغز به دست می‌آیند، یعنی هنگامی که حواس و ابزارهای ادراکی ما با موجودات خارجی مواجه می‌شوند منفعل شده و آن تصورها و تصدیق‌های حکایت‌گر برای ما حاصل می‌گردند؛ و یا از راه مشاهده حضوری و بی‌واسطه «نفس» خود ما آن‌گونه که برای ما به‌عنوان «من» حاضر است به‌دست می‌آیند؛ و یا از طریق درک کلیات مقوله‌ای به‌وجود می‌آیند. هیچ یک از این علوم و ادراکات نه اراده‌ای در ما ایجاد می‌کنند و نه سبب صدور عملی از ما می‌شوند، بلکه فقط چیزهایی که در خارج وجود دارند برای ما حکایت می‌کنند.

عملی که عقل بر حسب مصالح و مفساد زندگی فردی و اجتماعی به آن حکم می‌کند، همه فعل خدا است (طباطبایی، ج ۸، ۶۵) و همین نکته است که می‌تواند معیار و مبناء الهیات اجتماعی تکوینی قرار بگیرد. به سخن دیگر، صنع و ایجاد که همان فعل خدا است هر نوعی از انواع موجودات را که انسان هم جزء آنها است به قوا و ابزارهایی مجهز کرده که هر موجودی از موجودات اگر فعال شود و آنها را با توجه به کاربردی که دارند به‌کارگیرد هم نیازهای زندگی خود را مرتفع می‌سازد و هم به کمالی که تکوین برای او مقرر کرده است نایل می‌گردد، یعنی هر موجودی از موجودات مسیر ویژه‌ای در راه استکمال خود دارد و آن مسیر هم دارای مراتب ویژه‌ای است که هر یک مترتب بر دیگری است تا منتهی شود به عالی‌ترین مرتبه‌ای که همان غایت و هدف نهایی نوع هر موجودی محسوب می‌گردد و هر نوعی با طلب و حرکت تکوینی - نه ارادی - در جستجوی رسیدن به همان غایت نهایی است که از ابتداء تکوین خود به وسایلی که برای رسیدن به آن غایت لازم بود مجهز شده است. این هدایت تکوینی در راهنمایی هیچ نوعی از موجودات از مسیر تکوینی آن اشتباه نمی‌کند و به خطا نمی‌رود، بلکه با استکمال تدریجی و با به‌کار بستن قوا و ابزارهایی که برای هموار نمودن مسیر به‌آن مجهز شده است، آن نوع را به‌سوی غایت نهایی‌اش سوق می‌دهد. میان همه این مراحل یک رابطه تکوینی وجود دارد که آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد به‌گونه‌ای که نه مرحله‌ای از آن سلسله مراحل قابل حذف شدن است و نه جای خود را به مرحله‌ای دیگر می‌دهد و از اینجا معلوم می‌شود که نوع انسان غایت کمالی تکوینی دارد که از همان آغاز وجود خود متوجه آن غایت کمالی است و به‌سوی آن حرکت می‌کند تا به آن نایل گردد. این فرایند تکوینی از آن جهت که مستند به خدا و فعل او است هدایت عام نامیده می‌شود. همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد نوع انسان برای عبور از نقض و رسیدن به کمال به وضع قوانینی لازم دارد که میان نقص و کمال او واسطه‌اند. این قوانین اگر چه وضعی و اعتباری هستند اما تابع مصالح و مفساد واقعی زندگی او است که همان کمالات نوع انسان است. این کمالات مانند آن واسطه دیگر قراردادی و اعتباری نیستند، بلکه اموری حقیقی و واقعی هستند که تابع اصل علیت‌اند و اصل علیت هم از آن جهت که در امور واقعی جاری است فعل خدا است. بنابر این، فرایند الهیات تکوینی در امور اجتماعی اعتباری نیز تداوم می‌یابد.

کرده‌ایم و اعمال اختیاری و ارادی خود را در ظرف اجتماع بر اساس آنها تعلیل و تبیین می‌کنیم. این‌گونه از علوم هیچ‌گونه ذات و واقعیت خارجی ندارند، بلکه ما برای آنها شأن خارجی اعتبار می‌کنیم. این علوم شامل همه احکام، قوانین، سنن و شؤون اعتباری اجتماعی می‌شود که در جامعه متداول شده است مانند ریاست، مالکیت و مفاهیم قراردادی دیگر که صرفاً باوری وهمی است و از ظرف وهم به جهان خارج سرایت نمی‌کند، اما ما انسان‌ها برای مصلحت زندگی اجتماعی خود این امور وهمی را یک معنای خارجی اعتبار نموده و آثار خارجی بر آن مترتب می‌کنیم. وقتی گفته می‌شود که الف رئیس است، رئیس بودن الف وصفی است کاملاً اعتباری که در جهان بیرون از ذهن هیچ مصداقی ندارد، بلکه در جهان خارج فقط الف وجود دارد. علامه طباطبایی منشأ این‌گونه علوم و ادراکات را فقط «نیاز و احتیاج» انسان به زندگی اجتماعی می‌داند و معتقد است که همه این علوم را انسان برای مصلحت و تداوم زندگی اجتماعی که جزء ذات او نیست، بلکه اضطرار او را مجبور کرده تا چنین زندگی‌ای را بپذیرد، وضع کرده است، یعنی همه معنای‌ای که در محیط و ظرف اجتماع به عمل انسان مربوط می‌شود از نوع امور اعتباری است که انسان آنها را وضع کرده و در قالب اعتبار ریخته است (طباطبایی، ج ۸، ۶۳). بنابر این، این احکام بر حسب اختلافی که جوامع انسانی در باورها و اهداف خود دارند مختلف است - اگر چه نوع دیگری از اعتباریان وجود دارد که در هیچ جامعه‌ای در باره آنها اختلاف نظر وجود ندارد مانند عدالت خوب و ظلم بد است - اما تفاوت این دو نوع علوم در این است که نوع اول از جهان بیرون انتزاع شده است و به اعتبار این‌که به‌طور حقیقی مطابق با جهان بیرون است «صدق» و به اعتبار این‌که جهان بیرون مطابق آن است «حق» نامیده می‌شود. در واقع «صدق و حق» بودن آن به این معنا است که حقیقت ذهنی عیناً همان حقیقتی است که در جهان بیرون است و حقیقت خارجی نیز عیناً همان حقیقتی است که در ذهن است. از این نتیجه می‌شود که نوع دوم از علوم، یعنی ادراکات اعتباری نیز بر جهان بیرون اعتماد و ابتناء دارد اما مانند نوع اول از علوم به‌طور مستقیم بر جهان بیرون منطبق نیست.

اما نکته مهم در نظریه علامه طباطبایی این است که ایشان همه علوم و احکام را، خواه از نوع اول باشد و یا از نوع دوم، بر فعل خدا اعتماد و ابتناء نموده و در باره نوع اول از علوم خاطر نشان می‌کند که جهان بیرونی که «تکیه‌گاه علوم ما است همان عالم صنع و ایجاد است که خود، فعل خدای تعالی است» و در خصوص نوع دوم از علوم نیز توجه داده که «خدا انسان را به‌گونه‌ای خلق کرده که به ارتکاز خود حکم می‌کند» که مثلاً «زید رییس است و باید او را احترام کرد» و بر طبق حکم خود عمل می‌کند. با وجود این، طبق نگرش علامه طباطبایی همه احکام عقلی ما، اعم از احکام نظری که عقل در آن به ضرورت و امکان حکم می‌کند و احکام